

پابلو پیکاسو

مردی که دوزخ را نقاشی کرد

آرنی گرین برگ

گلی امامی



۱۳۹۷

پیشگفتار

«وقتی نقاشی می‌کنم، موضوع من باید نشان بدهد چه چیزی را یافته‌ام و نه به چه چیزی نگاه می‌کنم.»

دنیای هنر بدون پیکاسو چه می‌بود؟ موقعیتی که او در قرن بیستم کسب کرد، تالی ندارد. هیچ نقاشی، احتمالاً در هیچ دوره‌ای، تا این حد پرکار و پر بار نبوده. بنیانگذار جنبش‌های بسیار بود و در بسیاری دیگر شرکت کرد. در سبک‌های امپرسیونیسم، پُست امپرسیونیسم، کوبیسم، آبستره، و سوررئالیسم استاد شد. فرم‌های لوترک، ون گوگ، ال گرکو، سزان، دگا، رافائل و حتی مجسمه‌های افریقایی را جذب کرد. با همکاری دوستش ژرژ براک، کوبیسم را کشف کرد. با قالب جدید هنرش مسیر هنر را در فرانسه، اروپا و سراسر جهان به کلی دگرگون کرد. تأثیر انقلاب کوبیسم فراتر از مرزهای نقاشی رفت. نحوه‌ی نگاه کردن ما را به اشیا به کلی تغییر داد. این برداشت جدید، دست‌کم تا حدودی، از تحسین و ارادت پیکاسو به سزان تکامل یافت. او بود که برای نخستین بار اعلام کرد همه چیز ترکیبی است از استوانه، مخروط و کُره. نام سزان برای پیکاسو مسحورکننده بود. نشانه‌هایی از آثار استاد بزرگ، در

بوم‌های اولیه و نیز آن‌هایی که در اواخر عمر کشید، وجود دارد.

عطشی سیری‌ناپذیر برای آفرینش داشت و لاجرم هر شیوه‌ی ممکن را به کار گرفت؛ نقاشی، طراحی، کنده‌کاری، لیتوگرافی، مجسمه‌سازی و سفالگری. صنعتگر و طراح بود با استعداد فوق‌العاده، مانند ده هنرمند در یک جسم بود.

هر چند برای یک اسپانیایی استقرار در فرانسه دشوار است، پیکاسو هم مانند گرتروود اشتاین، احساس کرد آن‌جا، «مکانی بود که باید در آن می‌بود». مقصد نهایی جستجوی فضایی مناسب برای تکمیل قدرت خلاقه‌اش بود. هر چند از همه و هر چیزی در اطرافش تقلید کرد، بیش و پیش از هر چیز یک مستقل باقی ماند.

رسیدنش به کویسم حاکی از رشد این ادراک بود که قرن بیستم به هنری متفاوت نیازمند است. سزان و ماتیس شاید دیدی قرن بیستمی داشتند ولی تنها شناخت واقعیت پیکاسو کاملاً مدرن و مدام در جهت قرن بیستم بود. او می‌خواست واقعیت جدیدی را از ساختار شکنی فرم‌های سنتی قدیمی‌تر بیافریند. قالب‌ها و زبان قرن نوزدهم کهنه و بیهوده شده بود.

قدیس نبود. حتی او را ماکیاولی‌گونه خوانده‌اند، به ویژه در رابطه‌اش با زنان. شخصیت دشواری داشت و زندگی با او آسان نبود. شوخی می‌کرد و سر به سر می‌گذاشت ولی در مورد جزئی‌ترین چیزها بحث و جدل می‌کرد.

شاید همین ویژگی باعث جدایی‌اش از فرانسواز ژیلو^۱ شد، که وقتی او را ترک کرد بچه‌هایش را هم با خود برد.

سبک‌هایش با زنانش تغییر می‌کرد. عشق نخستین او فرناند اولیویه^۲ بود. بعدتر با الگا کولکلووا^۳، یک بالرین روس، ازدواج کرد. پس از آن، مارسل هامبر^۴، اوا (زیبایی من)، که فوت کرد، و ماری ترز والتر^۵، که در ۱۹۳۵ دختری برایش به دنیا آورد، شریک زندگی او بودند. در این زمان پیکاسو پنجاه و پنج ساله بود. هر چند ماری ترز و پیکاسو در سال‌های بعد در آپارتمان‌های مجزا زندگی می‌کردند (سال‌هایی که پیکاسو با دورا مار^۶، فرانسواز ژیلو و ژاکلین رُک^۷ روابطی داشت) ولی ماری ترز همچنان به پیکاسو وفادار ماند.

پیکاسو در پانزده سالگی نقاشی‌های واقعگرایانه می‌کشید. در بیست سالگی مردم فقیری را که در ساحل دریا زندگی می‌کردند نقاشی می‌کرد؛ و چند سال بعدتر دست‌های غمگین و آکروبات‌ها را مدل قرار داد؛ نمادهایی عاطفی از فلاکت. در سال‌های پیش و بعد از جنگ جهانی اول شروع کرد به تکه تکه کردن شکل‌های واقعی که منجر به خلق کویسم شد؛ در پایان جنگ کارهای آبستره‌اش به تزئینات شاد و بازگشت به واقعگرایی بدل شد. در دوران جنگ

1. Françoise Gilot
2. Fernande Olivier
3. Olga Koklova
4. Marcelle Humbert
5. Marie-Thérèse Walter
6. Dora Maar
7. Jacqueline Roque

یک رشته نقاشی از گاوبازی کار کرد که گاو نر نماد قساوت و گاو باز نماد آزادی و اسب نمادی از نظاره گر معصوم بود، و تماشاچیان کسانی بودند که تماشاگرند و دخالتی نمی کنند.

تنها نقطه ضعفی که می توان به پیکاسو نسبت داد، افسردگی ای است که در سال ۱۹۳۵ مبتلایش شد. در دو سال بعد به ندرت نقاشی کرد، تقریباً هیچ. با اولگا دورانی توفانی گذراند. کوشید بنویسد، ولی با موفقیت اندک. در ۱۹۳۷ به کار و خلاقیت بازگشت، از جمله کارهایش در این زمان گوئرنیکاست.

بوم عظیم خاکستری و سیاه گوئرنیکا که پس از بمباران روستای باسکی گوئرنیکا توسط آلمانی ها در ۱۹۳۷ و جنگ داخلی اسپانیا نقاشی شد، بیانگر عذاب روحی پیکاسو نسبت به سرنوشت اسپانیاست. نقاشی شامل یک رشته تصاویر ناهمگون است، که از تعالی تا بیهودگی در نوسانند. در زیر نور خشن یک لامپ سقفی، گاو نر، اسبی شیهه کش، گاوبازی خرد شده، مادری با کودک مرده اش، نظاره گری وحشتزده، و هیکل قدرتمند حقیقت را می بینیم. این بیان او از سیاست بود. می گفت: «نقاشی وسیله ای برای حمله (به دشمن) و دفاع (از خود) است. نقاشی برای تزئین آپارتمان نیست.»

پیکاسو واقعاً یک انقلابی بود. نیاز داشت لمس کند و بیافریند. ساختار مجسمه های او هم انقلابی است، عرصه ی جدیدی از ساخت مجسمه را به وجود آورد که پس از او دگرگون شد. او تنها هنرمندی نبود که در سی سالگی در هنر انقلاب کرد، و برخلاف رافائل که پیش از چهل سالگی مرد، پیکاسو به مدت پنجاه سال دیگر هم نقاشی کرد و در انقلاب های هنری دیگری هم که

در پی آمد سهیم شد. او تنها نقاشی در میان نقاشان است که هدفش مسئله ی بیان حقیقتی نبود که تمام جهان شاهد آن باشد، بلکه حقیقتی که تنها شخص خودش می توانست ببیند.

بلز سنדרار^۱، پیکاسو را چنین تشریح می کند:

او نخستین نقاش آزاده است. می آفریند. حسی از «ارتباطات» اسرار آمیز دارد؛ و مالک راز هستی را می داند. تحریک می کند. انگشت اشاره را رو به تو می گیرد. زندگی را تصریح می کند. می پرستد. شگفت زده می کند. به زعم او فقط مذهب همیشگی، حس های کاتولیکی، و حقیقت کوبنده ی قلب وجود دارد. چون عاشق است. و همیشه هر چه از زیر دستش بیرون می آید، زنده است. او نگاه کردن است - نگاه کردنی رمز آمیز، لطیف، مستمر، ظالمانه، رام نشده، شهوت انگیز، و سادیستی.

بلز سنדרار: «پابلو پیکاسو»

امروز، چاپ پاریس، ۱۹۶۲، ص ۱۸۸

نشانه هایی از بینش و نفوذ او همه جا هست. به درون خانه ها، خیابان ها، و انسان ها در سراسر جهان رسوخ کرده. احتمالاً درباره ی هیچ نقاشی در جهان به اندازه ی پیکاسو مطلب نوشته نشده. به او حمله شده، از او دفاع شده، تشریح و

1. Blaise Cendrars